



نقد اقتصاد سیاسی - نقد بتواریگی - نقد ایدئولوژی

<https://naghd.com>

# آینده و تولید زیست سیاست

## سازان صدقی نیا



شهریور ۱۳۹۹

ظهور افسانه‌ی آینده در سرمایه‌داری مدرن ریشه دارد، در تجربه‌ی توسعه‌ی اقتصاد و دانش. این اندیشه که آینده بهتر از حال خواهد بود اندیشه‌ی طبیعی نیست، بلکه تأثیر تخیلی که خصلت ویژه‌ی مدل تولید طبقه‌ی بورژواست. از آغاز خود، از زمان کشف قاره‌ی نو و بازنویسی نقشه‌ی جهان، مدرنیته همواره به واسطه‌ی نوعی بسط و گسترش خودِ محدوده‌های جهان تعریف شده است، و غرابت اقتصاد سرمایه‌داری دقیقاً در انباشت ارزش‌افزوده‌ای قرار دارد که نتیجه‌اش ارتقای دائمی کالاها و دانش مادی است. [۱]

فرانکو بیفو براردی

«تولید نه فقط ایجاد عین برای ذهن، بلکه ایجاد ذهن برای عین نیز می‌باشد... با فرض مثبت الغای مالکیت خصوصی، انسان، خود و دیگر انسان‌ها را تولید می‌کند.» [۲] مضمون این عبارت مهم مارکس در دیدگاه متفکران اوپرایست و اتونومیست دلالت بر این دارد که ما نمی‌توانیم تولید در سرمایه‌داری معاصر را از نظر سوژه‌ی تولیدی و شیء تولیدشده درک کنیم، بلکه تولیدکننده و محصول هر دو یکی هستند. [۳] انسان تولید می‌کند و انسان تولید می‌شود. این مساله به منزله تولید انسان توسط انسان برای گذر کیفی از تولید کالا توسط کالا معرفی می‌شود. روندی که در سرمایه‌داری معاصر که مبتنی بر روابط و مکانیسم‌های تولید غیرمادی است هدف نهایی سرمایه را نه کالای مادی بلکه محصولات ذهنی، روانی، سکسوالیته و اطلاعات یا بطور کلی مجموعه جهان کالاها، تعلقات، علایق عمومی، روابط اجتماعی، شیوه‌های زندگی و خود انسان، می‌داند. بدن انسان [ورای جنسیت] در کاپیتالیسم معاصر سرمایه ثابت است و تمام توانایی‌های فیزیکی و ذهنی و نظام حسی‌اش در جهت کار، سرمایه‌گذاری و بعنوان ابزار تولیدی تعریف می‌شود، ابزاری که همواره نزد نیروی کار است و بدلیل غیر فیزیکی بودن محصولاتش، قابلیت تکثیر انبوه در تمام فضا، مکان و زمان را دارد. هدف هژمونی کار غیر مادی یعنی اتصال بی‌واسطه سرمایه ثابت و متغیر رفته رفته برقرار می‌شود. بدن/ماشین یا تجارب و قوای شناختی بدن، چهارچوب سرمایه ثابت است که محصول‌اش جدا از کارگر تجسد نمی‌یابد. بنابراین در تولید انسان توسط انسان یا تولید سوژکتیویته‌های شناختی، کار قابلیت تکثیر بی‌نهایت و تعمیم به کل فضای زیستی را داراست و زیستن، خصلتی مولد پیدا می‌کند. به این امر، تولید زیست سیاست می‌گویند. «مفهوم زیست سیاست در این واقعیت نهفته است که اکنون شرایط شکل‌گیری و بازتولید نیروی کار به طور مستقیم تولید می‌شود و بنابراین منبع ثروت امروزه بیش از پیش در همکاری و تعاون واقع در بالادست دیوار شرکت‌ها و کارخانه‌ها نهفته است. در مواجهه با این تکامل، الگوی متعارف نظریه دانش که براساس آن تولید دانش می‌تواند مختص نخبگان نیروی کار و یک بخش تخصصی در این عملکرد باشد، تماماً معنای خود را از دست می‌دهد. اگر هنوز هم می‌توان از این اصطلاح استفاده کرد، این بخش در واقع امروز با کل

جامعه مطابقت دارد از این رو می‌توان نتیجه گرفت که مفهوم کار باید به کل حیات اجتماعی که در تولید و بازتولید شرکت می‌کند، گسترش یابد.» [۴]

«در تاریخ روابط بین سرمایه و کار، نقش دانش دستخوش تغییر بوده است. از پیش می‌دانیم که در جریان مرحله تولید کارگاهی، دانش پیشه‌ور به مثابه یک نیروی مجزا به خدمت تولید درآمد و در آن جذب شد، نیرویی منفرد که تابع یک ساختار سازمانی سلسله‌مراتبی بود. از سویی دیگر، در مرحله صنعت مدرن تصور می‌شد کارگران ناتوان و بی‌بهره از دانشی هستند که لازمه تولید بود، دانشی که در نهایت به دست مدیران افتاد. اما در این مرحله معاصر از «تعقل عام»، دانش در فرآیند تولید واجد یک صورت انبوه و کثیر (multitudinous) است، هرچند از منظر مالک، درست باید همانند دانش پیشه‌وران در تولید کارگاهی، به صورت یک نیروی مجزا درآید.» [۵] این فرآیند یکی از پیش‌شرط‌های اساسی کمونیسم محسوب می‌شود که به شکل ناسازه، نزدیک‌تر از هر زمان دیگر به دگرگونی‌های سازمان کار و تولید در سرمایه‌داری معاصر است. معنی صریح این تحقق، بی‌واسطه‌گی و در هم تنیدگی بین سرمایه متغیر و سرمایه ثابت است، به عبارتی تفکیک و جدایی بین نیروی کار و تملک بر ابزار تولید، شرط اجتناب‌ناپذیر تولید نیست و این دو همدیگر را وساطت نمی‌کنند و فرض مثبت الغای مالکیت خصوصی مورد نظر مارکس به طور فزاینده محقق می‌شود. «روایت مارکسی از چرخش «تولید کارگاهی» به «صنعت مدرن» یک نمونه عالی و کلاسیک است. در تولید کارگاهی هنوز می‌توان ردی از اصل ذهنی تقسیم کار یافت — به این معنا که وقتی فرآیند تولید با کارگر سازگاری پیدا کرد، کارگر این فرآیند را از آن خود می‌کند. این برخلاف صنعت مدرن است که در آن تقسیم کار فقط و فقط عینی است، زیرا به کارگیری ذهنی و پیشه‌ورانه ماشین به کلی منسوخ شده و این ماشین‌آلات است که رویاروی انسان قد علم می‌کند. در اینجا ماشین به یک رقیب، دشمن کارگر، بدل می‌شود که چه بسا در تلاش است کارگر را به یک حیوان در حال کار فروکاهد.» و «سرمایه ثابت در این جا (زیست-سیاست) همان تعاون اجتماعی است. این همان جایی است که مرز بین کار زنده و بی‌جان (به عبارت دیگر، بین سرمایه ثابت و متغیر) یک‌بار و برای همیشه محو می‌شود. حقیقت آن است که طبق استنتاج مارکس در سرمایه، اگر از منظر سرمایه‌دار، سرمایه پایا و متغیر ذیل عنوان سرمایه در گردش یکی شوند و تنها تفاوت بنیادین برای او تفاوت بین سرمایه ثابت و سرمایه در گردش باشد، در آن صورت از منظر تولیدکننده نیز این سرمایه پایا و در گردش است که ذیل عنوان سرمایه ثابت یکی می‌شوند و تنها تفاوت بنیادین بین سرمایه ثابت و متغیر خواهد بود. بنابراین، اگر سرمایه متغیر در پی تصاحب مجدد است باید بر سرمایه ثابت متمرکز باشد. به همین سبب است که شروط رهایی‌بخش کار تعاونی که در کار زنده موجود است، هرچه بیشتر و بیشتر، فضاها و کارکردهای سرمایه ثابت را محاصره و اشغال می‌کنند.» [۶]

پیش شرط مبادله نیروی کار و سرمایه در سرمایه‌داری صنعتی، جدایی سرمایه متغیر از سرمایه ثابت بوده است یعنی شرط عینیت‌یابی کالاهای مادی توسط نیروی کار بعنوان مفصل‌بندی هژمونیک سرمایه‌داری صنعتی، چنین جدایی و وساطتی را ایجاد می‌کرده است. طبقه کارگر خود را از خلال فرافکنی در فعالیت مولدش باز می‌شناخت بنابراین عینیت یافتگی در کار، امکان و یا ضرورتی دیالکتیکی برای کارگر فراهم می‌کرد که خویش و جهان ساخت خویش را بازشناسد و حال که چنین وساطتی به طور فزاینده تضعیف می‌شود، نیروی کار درون منطق کارآفرینی، خویش فرمایی و اقتصاد آنلاین، جذب می‌شود که تمام موجودیت و زمان / مکان خویش را به عنوان موضوعی برای کسب و کار ببیند. روابط و ترکیب بندی جدید و رو به رشد که در زیر پوست سرمایه‌داری معاصر گسترش می‌یابد را از خلال شیوه‌های جدید استثمار، سمپتوم‌ها، بحران‌ها و اشکال مبارزاتی موجود می‌توان تشخیص داد. سمپتوم‌هایی که خصلت ویژه و هژمونیک خود را در جهت‌گیری‌های بخش‌های گوناگون کار مادی و صنعت نیز نشان می‌دهد.

ارزش از خلال فرم‌های گوناگون فعالیت سوژکتیویته‌های کار استخراج می‌شود و فاقد مرکزیت تولید مادی و نظام کارخانه‌ای است. کار و محصولاتش می‌تواند در قلمروهایی غیرفیزیکی تا بی نهایت گسترش یابد بنابراین ارزش‌یابی کمی و به تبع آن حقوقی‌اش دشوار است. [۷] تولید ارزش از تولید ثروت عینی دچار واگرایی شده و مشروعیتی تاریخی که سرمایه برای مقابله با کمبود برای خود بلحاظ تاریخی قائل بود زیر سوال است. این همان مالی‌گرایی، تخریب دارایی‌های عینی مشترک، مادیت‌زدایی و موهومی کردن امور واقعی است. زمان کار تعمیم یافته به کل زندگی، به همراه خود زمان کار رایگان و غیر قابل بازنمایی را افزایش می‌دهد، جدایی مالکیت از کار یا همان مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و اشکال مزدی کار نمی‌توانند قلمروزدایی عظیم کار غیرمادی و تولید زیست سیاست را تعریف و بازنمایی کنند از سوی دیگر پول و دستمزد بعنوان واسطه‌ی مبادله‌ی نیروی کار با سرمایه نیز تضعیف می‌شود و فرم‌های میانجی محور قانونی و اقتصادی اعم از قانون کار و قوانین مالیاتی و... توان بازنمایی و اندازه‌گیری آن را نداشته و کمرنگ می‌شوند [مقررات‌زدایی]. نیروی کار با سرمایه به شیوه‌ای بی‌واسطه مواجه شده و مبارزه می‌کند، به عبارت دیگر کار به جریانی یکطرفه تبدیل شده که معرف هیچ بازشناسی از خلال تولید برای کارگر نیست. کار غیرمادی فرآیندی باز و افزایشی است که در جریان تولید که تمایز بین کار و زندگی را از میان برمی‌دارد، در طی فرآیند جامعه‌پذیری با بدن آمیخته می‌شود. بنابراین سرپیچی از اشکال گوناگون نقش‌های اجتماعی چون سلسله مراتب کار زیستی سیاسی، حمله به نمادها و نهادهای سرمایه شدت می‌گیرد و شکل‌گیری انبوه و سیلان انسان‌های دفرمه شده، مازاد، بی‌ثبات، بی‌ریخت که قابلیت مذاکره را ندارند، سرعت می‌گیرد، نشانه‌ی گسستی تام از وساطت که میدان نبردهای ضد سرمایه‌داری را عریض‌تر می‌کند. آنها هرچقدر از تولید اقتصادی بیرون می‌افتند در لایه‌های عظیم تولید زیست سیاست، عاملی مولد محسوب می‌شوند.

اشکال بیگانه از خویشتن که مستلزم تفویض [برون شدن یا خارج شدن] قدرت یا به اصطلاح نمایندگی باشد و از جانب آن پروسه بازشناسی تعریف شود، موضوعیت خود را از دست می‌دهد. به بیان دیگر مبارزه برای اموری، از جانب تعلیق‌اش پیش نمی‌رود، منفیت در مبارزه جای خود را به اقدام مستقیم و ایجابی می‌دهد، ساخت قلمروها قوت می‌گیرد، قلمروهایی برای تعریف مجدد نیازها بدون وساطت سرمایه، چنین است که مقولاتی چون همیاری، کمیته‌های محلات، شوراهای خودگردان، هسته‌های اعتصاب از کارخانه تا مراکز خدماتی و آموزشی، از زنان تا اقلیت‌های تحت ستم، نضج می‌گیرند حتی اگر برای کوچکترین مطالبات باشند. هماهنگی‌هایی خود آیین بدون امر واحد هویت‌زا و مرکزیت که پایداری بیش از پیشی را از خود نشان می‌دهند چرا که مفهوم وساطت، مفهوم متعلق به دوران هژمونی کار مادی و سرمایه صنعتی است. در تولید زیستی سیاسی و با هژمونی کار غیر مادی و بدون قلمرو خاص، با فرد یا نهادی روبرو نیستیم که بتوان با او مذاکره کرد.

از دست رفتن پروسه شناخت از طریق عینیت‌یابی و بیانگری در نیروی بیگانه با خویشتن، همراه با درج ذهنیت و مهارت درون پروسه و مدارهای تولید [بین طراحی و اجرا تفکیکی تیئوریستی وجود ندارد] و یادآوری این نکته که مهم‌ترین سرمایه ثابت، انسان و روابط اجتماعی اوست، آگاهی را به تاثراتی وابسته می‌کند که به تعبیر ژیل دلوز درون گستر هستند نه برون گستر. ژیل دلوز درک جهان به منزله ابژه‌های متمایز، قطعات مجزا و تقسیم‌بندی‌های اجتماعی را برون گستر می‌داند و خشم و اندوه و شوک و اشتیاق و.. را که ناشی از نظام حسی یا مجازی برآمده از شنیدن قطعه موسیقی یا دیدن فیلم و تاثر نمایشی است را تاثراتی درون گستر می‌نامد. تاثرات و برخوردها و اتصالات سوژکتیویته‌های نوین در دل پروسه تولید زیست سیاست را بطور خلاصه می‌توان این‌گونه شرح داد: «می‌توانیم به تاثر، به عنوان شکلی از حس‌یافتِ پیش‌اشخصی بیان‌دیشیم. من صحنه‌ای از یک فیلم را می‌بینم و قلب‌ام تند می‌زند؛ چشمان‌ام از دیدن سر باز می‌زند و شروع به عرق‌ریختن می‌کنم. پیش از آن که بیان‌دیشم یا مفهوم‌سازی کنم، مولفه‌ای واکنشی وجود دارد که نسبت به هر تصمیمی تقدم دارد. تاثر بیش از آن که برون گستر (extensive) باشد، درون گستر (intensive) است. برون گستری یا امتداد، یک جهان را به لحاظ مکانی در قطعات توزیع شده سازماندهی می‌کند. حس‌یافته‌های نظم‌یافته و ترکیب‌شده به ما جهانی خارجی شامل ابژه‌های متغیر و برون گسترده می‌دهد که همه‌ی آن‌ها با فضایی مشترک انطباق داده شده و تنها از حیث درجه و پایگاه با هم تفاوت دارند. دید روزمره این شکل برون گستر را به خود می‌گیرد. ما جهان رنگ‌ها، مایه‌ها، و بافتارهایی را که هر لحظه در نوسان‌اند نمی‌بینیم. ما ابژه‌ها را به گونه‌ای جدا از هم، ثابت در زمان و در یک فضای برون گسترده، منفرد و هماهنگ می‌بینیم. برون گستری جهان را بر حسب نیات و مقاصد از پیش مفروض ترسیم و ترکیب می‌کند (من به دفترم می‌روم و کتاب‌هایی را می‌بینم که باید بخوانم، صندلی‌ای را می‌بینم که بر آن خواهم نشست، و غیره؛ من

جهان را همچون جهان کارکردهای متمایزی «می‌بینم» که در زمان استمرار می‌یابد). تاثیر، درون گستر است چراکه بر ما و در واقع، در ما واقع می‌شود. تاثیر، به منزله‌ی چیزی که آن را حس یافت می‌کنیم و از آن آگاهییم، عینیت‌پذیر و قابل اندازه‌گیری نیست. تأثیر در ما به شیوه‌های مختلف و به انحای متفاوت عمل می‌کند - نوری که سبب می‌شود چشم ما نبیند، صدایی که ما را شوکه می‌کند، تصویری از خشونت که دمای بدن ما را افزایش می‌دهد. بدین ترتیب دلوژ به «درون‌گستری‌ها» (intensity) اشاره می‌کند.» [۸]

ریتم‌های ایستا و مجزا در زمان کار و انباشت خطی و ثابت مادی را می‌توان ملازم با پروسه بازشناسی برون‌گستر دانست و خلع شدن کار از مرزهای ثابت و متعین روز کاری و هژمونی کار غیرمادی را می‌توان هم‌ارز تعریف دلوژ از آگاهی درون‌گستر نامید. آگاهی پیامد سرایت عاطفی و مشترک است چرا که کار غیرمادی را نه می‌توان قطعه قطعه کرد و تابع فرمول‌های ریاضی اقتصاددانان انتشار دارد و نه بصورت اثباتی انباشت کرد چرا که درون سازمان کار گنجانده شده است. به بیان دیگر پروسه آگاهی بر اساس آینده و بصورت خطی پی‌ریزی نمی‌شود، بند بازی را تصور کنید که نه می‌تواند برگردد و نه می‌تواند بایستد چرا که سقوط می‌کند این استعاره‌ای از ملازمت حرکت و ذهنیت در طی مبارزات است. بنابراین سیاست مبارزاتی از منطق استعلایی پیروی نمی‌کند و کاملاً افقی و درونمانگار شده است در نتیجه تاثرات مشترک و امر محسوس در برابر آگاهی نخبگان در موقعیت فرودست قرار ندارد، این در فرهنگ اندیشه سیاسی - مبارزاتی مدرن، منفور تلقی می‌شود و این ریشه نگرانی و بی‌اعتنایی و اغلب استهزای نخبگان علیه جنبش‌های اعتراضی معاصر است.

می‌دانیم که زمان به پیروی از خط تولید برای بورژوازی بسیار سریع طی می‌شود آنها همیشه دچار کمبود زمان اند، بنابراین اشتهای زیادی برای سرقت زمان کار و زندگی فقرا و کارگران دارند. زیستن طبق ارزش‌های آنها یعنی قبول چارچوبی که حواله به آینده و پیشرفت نقش مهمی را در آن ایفا می‌کنند و تن‌آسایی و امتناع از کار معادل با ارزش‌های منفوری است که در آن شرح وظایف و تحقق آینده را با خطر مواجه می‌کند. با تولید زیست سیاست، غایتمندی، کار ویژه‌های منفک و کارکرد شیوه‌های نمایندگی و کلاسیک مبارزاتی به موازات حکمرانی نهادهای مدرن و دولت-ملت دچار بحران شده است. آنها دیگر وعده بهبودی نمی‌توانند بدهند بلکه مدام تقبیح و سرزنش کرده و حق به جانب از اقدامات نسنجیده مردم و جنبش‌های اعتراضی تبری می‌جویند تا سرپوشی بر ناتوانی‌شان باشد. آخرین حربه آنها خرید زمان و دفع خطر با برقراری وضعیت فوق‌العاده همیشگی بوده است.

با این حال همانطور که سرمایه قادر نیست کار غیرمادی را ارزش یابی کند به همان نسبت توان و تاثرات کار زنده را هم نمی‌تواند سازماندهی کند. ظرفیت قدرت‌شناختی کار به منزله جوهر فرآیند تولید، برای فاصله‌گیری از

ابزارهای ارزش‌گذاری و کنترل سرمایه افزایش می‌یابد. بحران بازنمایی را باید در زوال و بحران جامعه مدنی، ارزش‌های دموکراتیک صوری، احزاب و اتحادیه‌ها ارزیابی کرد که سیاست پرفورماتیو، مستقیم و غیر قابل مذاکره‌ی انبوه خلق، رفته رفته جای آن را می‌گیرد. تمامی فرم‌ها و نهادهای نمایندگی و وساطت‌گرا اعم از پارلمان‌تاریسم، حاکمیت قانون، قرارداد اجتماعی بین دولت و مردم یا دولت/ملت، سوسیال دموکراسی و شیوه‌هایی چون تحزب لنینی، اتحادیه و سازماندهی ساترالیستی، هم مشروعیت خود را از دست می‌دهند و هم امکان ناپذیر می‌شوند. تکرار چنین انگاره‌هایی حاصل عدم شناخت آرایش و میدان جدید نیروها و نبردهای اجتماعی در تولید غیر مادی و زیستی سیاسی کار است که صرفاً در قامتی خودارجاع، مناسکی و نمایشی ادامه حیات و آینده‌ای پر از قصور، استغفار، پرداخت بدهی و جبران فقدان را وعده می‌دهند. دست‌شستن از آینده، همان نجات آینده خواهد بود، سیاستی بدون تعالی یا همان ناامیدی فعال به تعبیر نیچه‌ای.

### پانویس:

- ۱: بعد از آینده، فرانکو بیفو براردی، ترجمه نغمه یزدان پناه، نشر حرفه هنرمند
- ۲: دستنوشته‌های اقتصادی و فلسفی ۱۸۴۴، کارل مارکس ترجمه حسن مرتضوی
- ۳: امر مشترک در کمونیسم، مایکل هارت، برگردان رضا جاسکی، سایت دریچه‌ها
- ۴: Il rapporto capitale/lavoro nel capitalismo cognitive By: Antonio Negri e Carlo Vercellone
- ۵: کار، خودگردانی و تصاحب فن‌آوری، آنتونیو نگری و کریستین فوکس، ترجمه نوید نزهت و سهند ستاری، سایت تز یازدهم
- ۶: رجوع کنید به شماره ۵
- ۷: آینده پس از پایان اقتصاد، فرانکو بیفو براردی ترجمه آیدا علیزاده و کیوان مهتدی، سایت نقد اقتصاد سیاسی
- ۸: ژیل دلوز، سینما: حس یافت، زمان و سیوررت، کلر کولبروک ترجمه رضا سیروان نشر مرکز.